

تاریخ دریافت: ۹۵/۲/۱۴

تاریخ پذیرش: ۹۵/۶/۲۵

وحدت و کثرت ادیان با رویکرد عرفانی در مثنوی مولوی

معصومه صادقی^۱

چکیده:

پرواضح است که مولوی بلخی یکی از شگفتی‌های ادبی و عرفانی است که در بسیاری از اشعار خود بر وحدت ادیان در مثنوی تأکید دارد. مولوی پژوهی فراوان ایران و جهان گویای این است که مولانا دارای اندیشه‌های بلند و فراج جهانی است. او بر این باور بوده است که یکی از بزرگ‌ترین بیماری‌های بشریت، بیماری نفس اماره، خودخواهی و تکبر انسان‌ها برای رسیدن به مراتب مادی و دنیایی است. این پژوهش، با روش توصیفی-تحلیلی به چگونگی تأثیر وحدت ادیان در آموزه‌های مولانا همت گمارده است که شاخص اصلی این بحث عرفان اسلامی است. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که مولوی در تمثیلاتی که به ویژه از ادیان می‌آورد، تأویلات آزاداندیشانه‌اش در پذیرش عقاید را آشکارا بر زبان جاری می‌سازد و گوناگونی حکایات و موضوعات، یک هدف واحد دارد، همچون جامعه متکثری که دارای وحدت و یک‌رنگی است و تأکید بحث بر عرفان است که در تقویت روحیه معنوی، عشق‌ورزی و محبت به انسان‌ها دورنمایی دارد و در وحدت و اتحاد ادیان متکثر پیوندی شگفت‌انگیز برقرار می‌کند و انسان را به حقیقت هستی پیوند می‌دهد.

کلید واژه‌ها:

مولانا، اتحاد، ادیان، عرفان.

۱- استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد گرمسار، گرمسار، ایران.

sadeghi2002@yahoo.com

پیشگفتار

مولانا جلال‌الدین محمد (۶۰۴-۶۷۲) معروف به مولانا، از شاعران و عارفان بزرگ قرن هفتم هجری است. پدرش سلطان العلماء بهاء‌الدین در سال ۶۱۰ هجری، با خانواده خود از بلخ به آسیای صغیر مهاجرت کرد. مولانا در آنجا تحت تربیت پدر و سپس برهان‌الدین محقق ترمذی، از شاگردان سلطان العلماء قرار گرفت. او پس از برهان‌الدین محقق با شمس تبریزی دیدار کرد. این دیدار تحولی عظیم در مولانا پدید آورد؛ به گونه‌ای که وعظ و تدریس را کنار گذاشت و به سماع و وجد پرداخت. مولانا پس از شمس، صلاح‌الدین زرکوب و سپس حسام‌الدین چلبی را برگزید. حسام‌الدین از مریدان و پیروان خاص مولانا بود که از او خواست مثنوی را که بزرگ‌ترین شاهکار عرفانی است به بشریت عرضه کند.

در میان آثار برجای مانده از مولانا مثنوی از بزرگ‌ترین آثار عرفانی و از شاخص‌ترین منظومه‌های اندیشه بشری است. این کتاب از حیث رسایی مقصود و اتقان مطلب و لطافت معنی و باریکی اندیشه از جایگاه والایی در ادبیات عرفانی برخوردار است؛ در حقیقت مثنوی نموداری است از مراتب و مقامات و احوال معنوی مولانا که در لباس امثال و حکایات و قصه انبیا و مشایخ طریقت بیان شده است. (میرباقری فرد و دیگران، ۱۳۸۹: ۲۹۸/۲)؛ به دیگر روی، مثنوی مولوی یکی از برجسته‌ترین آثار عرفانی در ادبیات ایران و جهان است و آن توصیفی است از سفر روحانی با نردبان عشق و ماجراهای این راه و دشواری‌های طی کردن مسیر به سوی خداوند:

از مقامات تبتل تا فنا پایه پایه تا ملاقات خدا
(مولوی، ۱۳۷۸: ۶۰۳)

در این منظومه، مولوی خواننده خاص و عام را با خود به سیر و سفر می‌برد و فراز و نشیب‌های سیر و سلوک را برای او آسان می‌کند.

مولوی مانند بیشتر شاعران و نویسندگان ما، در سایه قرآن و اسلام تربیت یافته اند و بزرگ‌ترین هدف آن‌ها از آرایه‌ی مطالب‌شان، ترویج دین اسلام و احکام زندگی آن به زبان دلچسب ادبی است؛ به ویژه در تاریخ تفسیر و ادبیات فارسی و گاه جهانی، مثنوی مولوی را قرآن فارسی نامیده‌اند. در هر حال، تربیت و تعلیم در لفافه‌ی تمثیل و حکایات، از شیوه‌های تربیتی آن‌هاست.

مثنوی معنوی مولوی هست قرآن در زبان پهلوی

بیان مسأله

مولانا به عنوان شاعر و عارفی فراج جهانی سعی بر ایجاد اتحاد هرچه بیشتر میان ادیان داشته است و در این راه از عرفان بیشترین بهره را برده تا بتواند با اصل مشترک ادیان و به تعبیری شاخصی هم- آوا با فطرت پاک بشری، این مهم را به انجام برساند. او در مثنوی بر اصل وحدت وجود تاکید می- کند و ظهور کثرات در عالم هستی را جنبه‌ی اعتباری و نمودی آن می‌داند. این عارف بزرگ از دین به عنوان پیوند دهنده همه انسان‌ها در مسیری که به حق و حقیقت منتهی می‌شود یاد می‌کند و با دعوت مخاطبان خود به داشتن اتحاد انسانی و مذهبی از آن‌ها می‌خواهد که از تعصبات دینی‌پرهیز کرده به اصل اعتدال انسانی توجه داشته باشند. پژوهش حاضر نیز با توجه به اهتمام مولانا به برطرف کردن رنج و محنت‌های انسانی و به ثمر رساندن پل ارتباطی میان ادیان و مذاهب مختلف با روش توصیفی - تحلیلی به بیان آموزه‌های وی در این موضوع پرداخته است.

پرسش پژوهش

سوال اصلی این پژوهش این است که آیا می‌توان اندیشه مولانا را برای آلام امروزی به کار بست؟ و در صورت فرض این مهم، مولانا از چه ابزارهای معنایی به منظور محقق شدن آن سود جسته است؟

پیشینه پژوهش

در باب پیشینه پژوهش باید گفت، تاکنون تحقیقی که به بررسی موضوع مذکور به صورت مستقل در مثنوی پرداخته باشد صورت نگرفته، اما پژوهش‌های ارزشمندی در ارتباط با آثار این شاعر و مبانی نظری این تحقیق انجام پذیرفته است:

- مقاله «دیدگاه‌های آشتی و پیوند مذاهب در مثنوی مولانا و ضرورت آن در کتب دبیرستان» (۱۳۹۴) از فرهاد کاکهرش که در مجموعه مقالات همایش ملی «بررسی کتب درسی دبیرستان» در شیراز چاپ شده است.

- مقاله «حقیقت ادیان در نزد مولانا جلال الدین بلخی» (۱۳۸۵) از فرشید فرجی، مجله شعر، ش ۴۹، صص ۴۵-۴۹.

- مقاله «پیوند اندیشه و کلام مولوی با معارف و تعالیم صوفیان» (۱۳۹۰) نوشته امیر داور پناه، فصلنامه کهن نامه ادب پارسی، سال دوم، ش ۱، صص ۲۱-۴۶.

- مقاله «فهم و برداشت مولانا از خدا، جهان، انسان» (۱۳۸۸) به قلم صالح حسن زاده، مجله آینه معرفت، ش ۱۸، صص ۹۹-۱۲۴.

مولوی و آموزه‌های او

اساس فکری و خمیرمایه‌ی ذهنی مولوی، از تعالیم و آموزه‌های قرآنی و دینی سرچشمه گرفته است، اما نکته‌ی مهم این است که این متفکر بزرگ تاریخ ادبیات و اسلام، در دوره‌ی خود به این مطلب مهم دست یافته‌است که نگاه‌ها باید تغییر یابد؛ تا جایی که دین اسلام، آخرین پیام متبرک آسمانی را هم با دیدگاهی نو و گونه‌ای تازه و پویاتر نگریم و به ضرورت زمان و میزان آگاهی و پذیرش عصر خود توجه داشت. مولانا، همزیستی مسالمت‌آمیز، محبت و عذوفت، برابری و مساوات و دیگر مؤلفه‌های اتحاد و اخوت (به تعبیر امروزی) را در تعالیم و آموزه‌های خود، به شیوه‌های گوناگون آورده‌است و با تمثیل‌ها و حکایات روشن، جذاب و مناسب حال مخاطب و هنرآفرینی‌های ادبی و زبانی آمیخته‌است تا بتواند مؤثرتر و قوی‌تر در دل‌ها نفوذ کند و به این ترتیب دوران‌ساز و متحول‌کننده‌ی ادب و فرهنگ و زمان خویش باشد؛ چنان تأثیری که نه تنها در دوره‌ی خود، بلکه امروز هم این تأثیرپذیری‌ها را شاهد هستیم. علت اصلی آن است که این متفکر و شاعر بزرگ، به مانند دیگر بزرگان شعر و ادب و اندیشه‌ی جهانی، متعلق به دوره‌ی خاصی نیست، بلکه فراتر از زمان و مکان می‌اندیشد و می‌زید. به عبارت دیگر او تعبیری نو و همه‌جانبه‌گرا و دیدی گسترده‌از زمان خویش به جامعه و انسان‌ها داشته و تعالیم و آموزه‌های قرآنی و دینی را نه تنها محدود به شهر و دیار خود ندانسته بلکه اندیشه‌های خود را برای همه انسان‌ها در هر دوره و روزگاری بیان کرده است؛ در حقیقت درد انسانیت و بشریت پیوسته او را رنج می‌داده است؛ به همین سبب باکلی‌نگری، جهان‌نگری و نگاهی همه‌جانبه به همه‌ی انسان‌ها و دردها و آلام بشری اندیشیده و با هدف اصلاح جامعه و برقراری عدالت و برابری، ایده‌های آرمان‌شهری خود را در قالب شعر و نثر زیبا و دلنشین، آمیخته به تمثیلات ریخته و در میان حکایات و داستان‌ها الگوهای انسانی و جامعه‌ی آرمانی را نیز مطرح کرده‌است. (کاکه رش، ۱۳۹۴)

وحدت و کثرت ادیان در نگاه مولوی

از مؤلفه‌های مشترک بین عرفان اسلامی و ادیان، «وحدت در کثرت»، که یکی از پیچیده‌ترین مباحث و مضامین عرفانی و است و همسانی‌های زیادی با هم دارند. البته وحدت در کثرت در عرفان اسلامی بن‌مایه دینی و یکتاپرستی دارد، ولی مقید به تعصبات دینی خود نیست. این نظریه مبنای وحدت وجودی دارد.

«نظریه وحدت وجود می‌گوید وجود، عین وحدت است. یعنی وجود، یک حقیقت بیش نیست، اما دارای دو وجه اطلاق و تقید است. وجود در وجه اطلاق، ناظر به حق است و در وجه تقید، ناظر به خلق. وجود در اصل، هیچ تعینی ندارد، ولی چون در جامه اسماء و صفات تجلی می‌کند،

صورت‌های عالم کثرت پدیدار می‌گردد. مانند آفتاب که بر کنگره‌ها می‌تابد و سایه‌های متعدد پدید می‌آورد. به سخنی دیگر مفهوم هستی، یک مصداق حقیقی بیشتر ندارد و چون این حقیقت در آبگینه‌های رنگین ماهیات، جلوه‌گر می‌شود، متعدد می‌نماید. پس وجود، عین وحدت است، اما این وحدت از نوع وحدت عددی و نوعی و جنسی نیست، بل وحدت حقیقی است. مولانا از حیث مشرب، وحدت وجودی است و تمثیلات لطیفی که برای تبیین وحدت وجود آورده است بر همگان رجحان دارد و کسی در این باره به گرد او نرسیده است.» (زمانی، ۱۳۸۳: ۶۴)

از نظر مولانا، اصل هستی، مبتنی بر وحدت است و ظهور کثرات، جنبه اعتباری و نمودی دارد و این موضوع به مناسبت‌ها و در جاهای مختلف مثنوی آمده است:

منبسط بودیم و یک جوهر همه	بی‌سر و بی‌پا بُدیم آن سر همه
یک گهر بودیم همچون آفتاب	بی‌گره بودیم و صافی همچو آب
چون به صورت آمد آن نور سره	شد عدد چون سایه‌های کنگره
کنگره ویران کنید از منجینق	تا رود فرق از میان این فریق

(مولوی، ۱۳۷۸: ۳۷/۱-۳۸)

مولانا در این ابیات با اشاره به اصل وحدت وجود می‌گوید: ما در مرتبه‌ی اطلاق یگانه و متحد بودیم؛ زیرا هنوز کثرت و تعینی پدید نیامده بود و منبسط و نامحدود بودیم و همچون آفتاب ظاهر بالذات و مانند آب پاک و بی‌رنگ بودیم، ولی وقتی آن حقیقت در لباس اسماء و صفات جلوه کرد صورت‌ها خلق شد و کثرت و تعین پدیدار گشت و همچون آفتاب که بر بارو و کنگره بتابد، سایه‌های متعددی نمودار می‌شود کثرت نیز از وحدت پدید آمد. او در ادامه به مخاطب می‌گوید با منجینق مجاهده کنگره صورت را ویران کند تا به اصل نور حقیقت راه یابد و وحدت و یگانگی خود را به او نشان دهد و حجاب و تعین کنار رود. (استعلامی، ۱۳۷۹: ۲۸۳-۲۸۴)

او در ادامه در تایید سخن خود چنین می‌سراید:

آنکه دو گفت و سه گفت و بیش از این	متفق باشند در واحد یقین
احولی چون دفع شد یکسان شوند	دو سه گویان هم، یکی گویان شوند

(همان: ۲۲۸/۲)

مولانا در این ابیات از دیگر مذاهب رفع تهمت می‌کند، کسانی که به دوگانه پرستی و تثلیث معتقدند یا کسانی که چون یونانیان باستان برای هر چیز خدایی قائل بوده‌اند، در وجود خدای یگانه

متفق‌اند. او این دوگانه بینی را به نقص چشم دویین تشبیه می‌کند؛ همان طور که احول یک چیز را دو چیز می‌بیند، انسان ناآگاه نیز نمودهای هستی مطلق را هستی‌های جداگانه می‌پندارد. نکته‌ی بسیار مهم در حکایت «نخجیران و شیر»، در پذیرش تفاوت و تکرر و همزیستی مسالمت‌آمیز است. او می‌گوید اگر میش و گرگ از هم بگریزند جای شگفتی نیست و بسیار طبیعی است، مهم آن است که این دو ضد، در کنار هم و در یک آب‌شخور با هم و بدون واومه و ترس و به صورت مسالمت‌آمیز زندگی کنند و این اوج اتحاد و وحدت در تکرر است که لازمه جامعه‌ی چند فرهنگی است (کاکه رش، ۱۳۹۴):

این عجب نبود که میش از گرگ جَست این عجب کاین میش دل در گرگ نبست
(همان: ۱ / ۷۰)

به عقیده ی وی، احساس دوگانگی و خودبینی داشتن موجب تفرقه و نزاع است و برای زیستن سعادت‌مند، اتحاد و هم‌رنگی معنوی لازم است:

تفرقه برخیزد و شرک و ذوی وحدت است اندر وجود معنوی
چون شناسد جان من جان تو را یباد آرند اتحاد ماجری
(همان: ۴ / ۸۱۴)

مولوی می‌خواهد بگوید وقتی الفاظ و معانی به مرتبه‌ی وجود معنوی برسند و یکدیگر را جدا از یکدیگر نبینند و یک کلیت شوند آن هنگام است که به وحدت و یگانگی می‌رسند و این زمانی صورت می‌گیرد که روح‌ها یکدیگر را بشناسند و بدانند که روح یک هستی مطلق است و این یگانگی از روز ازل جریان داشته و پیش از خلقت صوری، همه‌ی جان‌ها متحد و یگانه بوده-اند. (استعلامی، ۱۳۷۹: ۴۱۵)

وی، به صراحت از مثنوی و مطالب و مضامین مختلف در آن در سروده‌های خود، دفاع می‌کند که این اثر با همه‌ی گوناگونی حکایات و موضوعات، یک هدف واحد دارد، همچون جامعه متکثر که دارای وحدت و یکرنگی است:

مثنوی ما دُکان وحدت است غیر واحد هر چه بینی آن بُت است
(همان: ۶ / ۱۱۰۳)

مولوی آفتاب را تمثیل می‌آورد که به همه یکسان می‌تابد، ولی هر کس و هر چیزی از آن به صورت متفاوت بهره‌مند می‌شود:

همچو آن یک نور خورشید سما صد بُود نسبت به صحنِ خانه‌ها
لیک یک باشد همه انوارشان چون که برگیری تو دیوار از میان
(همان: ۴ / ۶۵۲)

همان گونه که نور خورشید در آسمان وقتی به صحن خانه‌ها می‌تابد، در فضای میان دیوارها تکه تکه می‌شود، جسم و زندگی مادی نیز همچون دیوار روح یگانه را به قطعه‌هایی تقسیم می‌کنند، اما منبع و مرکز تابش یکسان است.
مولوی مثال اختلافات افراد و اقوام و مذاهب را مانند اختلافات حروف الفبا می‌داند که همه مختلف هستند، اما وقتی کنار هم درست چیده شوند معنی واحدی را می‌رسانند و با هم معنادار می‌شوند:

اولا بشنو که خَلَقِ مختلفِ مختلف جان‌اند از یا تا الف
در حروفِ مختلف، شور و شکی است گرچه از یک رُو ز سر تا پا یکی است
(همان: ۱ / ۱۵۵)

مولوی، وحدت را تعبیری شگفت دارد و بر این باور است که در ورای اختلافات ظاهری وحدت و اتحاد هست، اما باید با عشق خالص به سوی آن حرکت کرد:

زان سوی جس عالمِ توحید دان گر یکی خواهی، بدان جانب بران
امر «کن» یک فعل بود و نون و کاف در سخن افتاد و معنی بود صاف
(همان: ۱ / ۱۶۵)

این ابیات بدین نکته اشاره دارد که آن سوی عالم حواس همه‌ی هستی یکی است پس اگر بخواهیم آن عالم بی نهایت توحید را با الفاظ بشناسانیم گرفتار کثرت می‌شویم؛ همان گونه که امر «کن» (آفرینش) یک عمل است، اما در لفظ از دو حرف «کاف» و «نون» پدید می‌آید. مولانا در جای دیگر چنین می‌گوید:

اهل نار و خلد را بین هم‌دکان در میانشان برزخ لایبغیان
اهل نار و اهل نور آمیخته در میانشان کوه قاف انگیخته
همچو در کان خاک و زر کرد اختلاط در میانشان صد بیابان و رباط

همچنانک عقد در درّ و شبّه مختلط چون میهمان یک‌شبه
(همان: ۱/ ۱۳۷)

در اینجا شاعر با اشاره به آیه‌های ۱۹ و ۲۰ سوره «الرحمن» که در آن سخن از دو آب شور و شیرین و آمیختگی آنهاست می‌گوید: «اهل نار» و «اهل خلد» در این دنیا هم‌خانه‌اند، اما در حقیقت میان آنها از نظر روحی و معنوی فاصله‌ای است که هرگز به یکدیگر نمی‌آمیزند؛ این فاصله مانند کوه قاف بزرگ است. مولانا در ادامه با تمثیلی از زر و خاک و مروارید و سنگ شبه یاد می‌کند که اگرچه جایگاهشان یکسان است، اما قدر و ارزش آنها متفاوت است. (استعلامی، ۱۳۷۹: ۲۶۴)

در حقیقت باید گفت: «اختلاف افراد انسان در شکل و صورت از قبیل رنگ و پستی و بلندی قامت و فربهی و لاغری نه آنها را به یکدیگر پیوند می‌دهد و نه از هم می‌گسلد، آن چه موجب اتصال آنهاست، وحدت و یا تشابه عقاید مذهبی و آداب و عادات و سنن و اشتراک و تضاد منافع و دیگر امور معنوی است، چنانکه اختلاف و تضاد آنها سبب جدایی و دوری است، مردی و قومی را می‌بینیم که در رنگ و پوست یکسان‌اند و از یک تخم و تباراند، ولی بر سر اختلاف مذهب دست به خون هم آغشته دارند و یا آنکه با وجود وحدت نژاد و دین، به سبب تفاوت آداب و سنن، با یکدیگر نمی‌آمیزند و الفت نمی‌گیرند، این امور معنوی که سازنده شخصیت فرد یا جامعه‌ای محسوب می‌شوند به منزله سدّ و حائلی نامحسوس است که افراد و اقوام را از یکدیگر جدا می‌سازد؛ چنانچه با وجود مشابهت صورت، الفت و آمیزش میان آنها ممکن نمی‌گردد؛ زیرا از درون و در نهان مانعی سخت نیرومند برکار است که آنها را از یکدیگر به دور می‌دارد، نیکمردان و بدکاران نیز چنین‌اند، هر دو دسته در هیأت و شکل برابرند، ولی با هم نمی‌آمیزند؛ زیرا صفات و مبادی شخصیت و اشکال نفسانی ایشان مباین و مخالف یکدیگر است، این معنی را مولانا در ضمن تأویل آیه قرآن به مثالی از خاک و زر که در معدن باهم آمیخته‌اند و مروارید و خرمهره که رشته‌ای آنها را پهلوی هم قرار می‌دهد و در قیمت تفاوت دارند، بیان کرده است.» (فروزانفر، ۱۳۷۳: ۱۰۸۷)

وحدت اسلامی و زندگی مسالمت آمیز

تفرقه و جدایی افکندن در میان توده مسلمانان، یکی از نیرنگ‌های مهم دشمنان انسانی و اسلامی در طول تاریخ بوده و این رنج نامه همه بزرگان مکتب اسلامی است. شاید صریح‌ترین پیام مولانا که الگوهای کمال و سعادت‌مندی را معرفی می‌کند همین نکته است که انسان زمانی می‌تواند کلید گنج سعادت را کسب کند که به «حبل الله» تمسک جوید و از قید و بندهای بشری رها شود و همین «دین و مکتب الهی» است که می‌تواند پیوند دهنده همه انسان‌ها به سوی خدا و کمال باشد؛ (کاکه

رش، ۱۳۹۳) پیوندی که همه را در مسیری مشخص و صحیح قرار می‌دهد. مولوی در دفتر ششم، در داستان «دیدن خوارزم‌شاه در سیران در موکب خود اسبی بس نادر...» در لابه‌لای آن تمثیل، به یکی از ناب‌ترین نکات اتحاد انسانی و اسلامی در مسیر الهی اشاره می‌کند و می‌گوید:

دست، کورانسه بحبل‌الله زن جز بر امر و نهی یزدانی متن
(مولوی، ۱۳۷۸: ۶/۱۱۹۳)

این بیت متأثر از آیه ۱۰۳ سوره آل‌عمران است، آنجا که حق تعالی می‌فرماید: «واعتصمو بحبل الله جمیعاً و لا تفرقوا...». (و همگی به رشته ناگستنی قرآن خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید). (خرم‌دل، ۱۳۸۶: ۱۱۶).

سپس مولانا، حبل‌الله را با دید عرفانی تأویل و تفسیر می‌کند که پیوند خدایی زمانی میسر است که انسان از بند هواهای نفسانی آزاد گردد؛ همان هواهای نفسانی که قوم عاد را به نابودی کشاند:

چیست حبل‌الله؟ رها کردن هوا کین هوا شد صرصری مر عاد را
خلق در زندان نشسته از هواس مرغ را پرها بیسته، از هواس
(مولوی، ۱۳۷۸: ۶/۱۱۹۳)

مولوی می‌خواهد بگوید که برای جلوگیری از تفرقه و جدایی بین امت خدایی، ابتدا باید از زندان هوا و هوس‌های نفسانی چون تکبر، خودخواهی، نفس‌پرستی و ... رها شویم، آن‌گاه با قلبی خالص به ریسمان الهی چنگ زنیم و همه در مسیری مستقیم حرکت کنیم و این مسیر همان قرآن و پیروی از آیات آن است؛ همان مسیری که پذیرش آن ذیل راه‌های انبیا و اولیای الهی است:

هست قرآن حال‌های انبیا ماهیان بحر پاک کبریا
ور بخوانی و نه‌ای قرآن‌پذیر انبیا و اولیا را دیده‌گیر
(همان: ۱/۸۳)

مولانا چون پزشکی ماهر درد بشریت را بسیار دقیق درک کرده و می‌دانسته است از ازل تا ابد، بزرگ‌ترین بیماری بشریت، بیماری نفس اماره است «بیماری که در مکتب عرفان به خوبی شناخته شده و معروف بوده» (حاکمی، ۱۳۸۴: ۱۵۳) و مولانا راه‌های مقابله با آن و نسخه شفابخش درمان آن را برای دردمندان بشری آماده کرده است و یکی از علل ماندگاری مولانا هم همین آموزه‌هایی

است که با فطرت بشری سازگار است.

مولوی می‌خواهد بگوید که مقصد و مقصود نهایی همهٔ طریقت‌ها و مسلک‌های اولیاء یکی و آن وجود حق است، اما اگر اختلافی در شیوه و طریقت‌ها وجود دارد در ظاهر آن است و سرانجام همه راه‌ها به حق منتهی می‌شود:

هر نبی و هر ولی را مسلکی است لیک، با حقیقتی بردجمله‌یک‌یاست
(مولوی، ۱۳۷۸: ۱/ ۱۶۴)

مولوی در تبیین این نکته در «فیه ما فیه» می‌گوید: «اگر راه‌ها مختلف است، اما مقصد یکی است. نمی‌بینی که بعضی را راه از روم است، و بعضی را از شام و بعضی را از چین و بعضی از راه دریا از طرف هند و یمن. پس اگر در راه‌ها نظر کنی، اختلاف، عظیم و مباین است، بی‌حد است، اما چون به مقصود نظر کنی همه متفق‌اند و یگانه.» (زمانی، ۱۳۷۹: ۸۹۷). مولانا در ادامه به صورت کوتاه اما پرمعنا و مناجات‌گونه به سالک می‌آموزد که از خدا یاری جوید تا به مقامی دست یابد که حقیقت بدون قیل و قال بر او ظاهر شود:

ای خدا جانرا تو بنم آن مقام که در آن بی حرف می‌روی بد کلام
(مولوی، ۱۳۷۸: ۱/ ۱۶۴)

یکی از رازها و علل ماندگاری مولانا و آثارش آن است که هر آنچه از آن دفاع می‌کند، از فطرت انسانی سرچشمه می‌گیرد و موضوع اتحاد انسانی و یکرنگی و یکدلی بین انسان‌ها و ادیان هم از موضوعاتی است که در ذات بشری مقبول و با آن سرشته شده است؛ چنان‌که مولانا چرخهٔ زندگی و انسانی را از نقطه‌ای آغاز می‌کند و پس از طی کردن مراحل تکامل به همان نقطه سیر می‌دهد، تکاملی که مرگ را بی‌رنگ می‌کند و انسان را به حقیقت هستی پیوند می‌دهد (کاکه رش، ۱۳۹۴):

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم به حیوان برزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم از چه ترسم؟ کی ز مردن کم شدم؟
حملهٔ دیگر بمیرم از بشر تا برآرم از ملایک پر و سر
پس عدم گردم چون ارغنون گویدم که انا الیه راجعون
(همان: ۳/ ۵۸۶-۵۸۷)

شاعر در اینجا با بیان سیر کمال آدمی، هر مرحله از زندگی انسان را که با مرگ همراه است،

حیاتی تازه با مراتب معنوی بالاتر برای او می‌داند. مردن از مرحله حیوانی ترک علائق نفسانی و دنیایی است؛ در واقع مرگ جسمانی آغازی برای پیوستن روح به عالم غیب و جاودانگی است. در این سیر کمالی مولانا برای انسان به مرتبه ملائک نیز قانع نیست؛ زیرا معتقد است انسان امانت‌دار راز حق است و می‌تواند بر ملائک برتری یابد. پس انسان باید به مرحله مرگ و نیستی برسد و از صفات انسانی بیرون آید تا در ذات حق جاودانگی یابد. (استعلامی، ۱۳۷۹: ۳/۴۱۷)

چنین انسانی با این ویژگی‌ها، اگر بین آن‌ها اختلافی باشد «اختلاف عقل‌هایی است که ناشی از اصل فطرت انسانی است» (زمانی، ۱۳۸۳: ۴۷۶). مولانا بر این باور است که وجود اختلاف در ظاهر و باطن انسان‌ها برای آن است که شخصیت انسانی به کمال روحانی و تکامل برسد:

در خلایق روح‌های پاک هست روح‌های تیره گل‌ناک هست
کنت کنزاً گفست مخفیاً شنو جوهر خود گم مکن اظهار شو
(مولوی، ۱۳۷۸: ۴/۷۷۵-۷۷۶)

مقصود از «روح‌تیره گل‌ناک» روحی است که به جهان مادی آلوده شده و در کنار روح‌های پاک و رها شده از تعلقات دنیوی قرار گرفته است. شاعر از انسان‌ها می‌خواهد با رهایی از تعلقات و وابستگی‌های دنیوی گوهر وجودی خود را بشناسند و به گنج حقیقت الهی دست یابند. شاعر در دفتر پنجم می‌گوید:

این تفاوت عقل‌ها را نیک دان در مراتب از زمین تا آسمان
عقل جزوی عقل را بدنام کرد کام دنیا مرد را بی‌کام کرد
(همان: ۵/۸۴۱-۸۴۲)

از نظر مولانا «آدمی به علت محدودیت عقلی، نمی‌تواند حقیقت را آن‌سان که هست بشناسد و بدین سبب اختلاف در تعبیر و تفسیر حقیقت امری فہری و گریزناپذیر است» (زمانی، ۱۳۸۳: ۱۱۳) و به این ترتیب او نه تنها اختلافات اقوام و ملل و ادیان را رد نمی‌کند، بلکه آن را به شیوه‌ای مهرآمیز توجیه می‌کند و به وسیله فطرت پاک انسانی به هم آشتی می‌دهد.

دوری از تعصب و خودخواهی

مولوی برای بیان مقصود خود در دوری از تعصب و خودخواهی داستان معروف «فیل در تاریکی» را مطرح می‌کند. هدف او از این تمثیل بیان این نکته است که هرکس به اندازه توانایی خود مقداری از حقیقت را درمی‌یابد یا به ظن خود می‌پندارد که به حقیقت راه یافته است، حال آنکه

حقیقت فراتر از رأی و ظن و خیال ماست. او در انتهای داستان، بزرگ‌ترین نکته‌ی عرفانی زندگی اجتماعی را متذکر می‌شود و بر ضد تبعیض و تعصب می‌تازد. زندگی بدون تبعیض آشکارترین نکته‌ی این بخش از اشعار اوست:

پیل اندر خانه تاریک بود	عرضه را آورده بودنش همنود
از برای دیدنش مردم بسی	اندر آن ظلمت همی شد هر کسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود	اندر آن تاریکیش کف می‌بسود
آن یکی را کف به خرطوم اوفتاد	گفت: همچون ناودان است این نهاد
آن یکی را دست بر گوشش رسید	آن بر او چون بادبیزن شد پدید
آن یکی را کف چو بر پایش بسود	گفت: شکل پیل دیدم چون عمود
آن یکی بر پشت او بنهاد دست	گفت: خود این پیل چون تختی بده ست
همچنین هر یک به جزوی که رسید	فهم آن می‌کرد هر جا می‌شنید
از نظر گه گفتشان شد مختلف	آن یکی دالش لقب داد، این الف
در کف هرکس اگر شمعی بُدی	اختلاف از گفتشان بیرون شدی
چشم حس همچون کف دست است و بس	نیست کف را بر همه او دسترس
این جهان همچون درخت است ای کرام	ما بر او چون میوه‌های نیم خام
سخت گیرد خام‌ها مر شاخ را	زانکه در خامی نشاید کاخ را
چون بپخت و گشت شیرین لب گزان	سست گیرد شاخه‌ها را آن زمان
سخت‌گیری و تعصب خامی است	تا جنینی کار خون آشامی است

(مولوی، ۱۳۷۸: ۳ / ۴۶۰ - ۴۶۲)

مولانا این موضوع مهم را تقریباً در ۴۰ بیت می‌آورد و نکات متفاوت و مهمی را یادآور می‌شود و از همه صریح‌تر، ایده‌ی فرامرزی و فرازمانی اوست که متعصبان و سختگیران بر عقاید خود را خام و ناپخته می‌داند و آنان را در مرحله‌ی جنینی می‌پندارد.

شاعر در این ابیات با انتقاد از کسانی که به ظاهر توجه دارند و بدون آن که خود درک درستی از حقیقت داشته باشند وصف آن را از دیگران شنیده‌اند، حواس ظاهری را در درک حقیقت ناتوان می‌داند. او در ادامه بر لزوم وجود پیر و راهنما تاکید می‌ورزد و بدین نتیجه می‌رسد که اگر آن‌ها راهنما و شمع هدایتی داشتند، تاریکی و غفلت برایشان روشن می‌شد و به اتحاد و همبستگی و

وفاق می‌رسیدند. مولانا در ادامه انسان را به میوه‌ای مانند می‌کند که تا نسبت به حق معرفت و شناخت پیدا نکند، به پختگی و کمال نمی‌رسد.

او سرانجام همه انسان‌ها را به اتحاد انسانی و مذهبی دعوت می‌کند و از آن‌ها می‌خواهد که از تعصبات دینپرهیز کرده به اصل اعتدال انسانی توجه داشته باشند. «تعدیل مذاهب شاید بزرگ‌ترین خدمت صوفیان به عالم اسلام و همه مردمی که در حوزه اسلام فعالیت داشته‌اند باشد و این‌که به نحوی از انحاء از سخت‌گیری ارباب دیانت نسبت به مردم اقلیت و پیروان سایر ادیان جلوگیری کرده‌اند.» (انصاری، ۱۳۷۰: ۱۴۵)

و به صراحت هشدار می‌دهد:

سخت‌گیری و تعصب خامی است تا جنینی کار خون‌آشامی است

(مولوی، ۱۳۷۸: ۳ / ۴۶۲)

داستان «موسی و شبان» در دفتر دوم مثنوی، یکی از داستان‌های دلکش مولوی است که شبان بی‌سواد، با زبان ساده و بی‌آلایش و به دور از آگاهی و سواد معمول، به نیایش با خدا می‌پردازد، اما این نوع نیایش او عاشقانه است و حضرت موسی، چون شخصیتی آگاه از شریعت، به او هشدار می‌دهد که:

این چه ژاژ است و چه کفر است و فشار؟ پنبه‌ای اندر دهان خود فشار

گر نبندی زین سخن تو خلق را آتشی آید بسوزد خلق را

(همان: ۲ / ۲۹۵)

چوپان از پشیمانی، سر به بیابان می‌نهد و حیران و سرگردان است که چرا بیهوده آن همه دلدادگی کرده است، اما عنایت الهی، مذهب عاشق را از حالت عادیه‌مراه با آگاهی جدا کرده موسی را نکوهش می‌کند که:

تو برای وصل کردن آمدی نی برای فصل کردن آمدی

ما زبان را ننگ‌ریم و قال را ما درون را بنگ‌ریم و حال را

موسیا آداب دانان دیگرند سوخته جان و روانان دیگرند

ملت عاشق ز ملت‌ها جداست عاشقان را ملت و مذهب خداست

(همان: ۲ / ۲۹۶ - ۲۹۷)

مولانا معتقد است که در ستایش خداوند کاربرد کلمات متفاوت است. آنچه مهم است سوز دل و خلوص نیت است و هرگز نمی‌توان «آداب‌دانان» را که به ظاهر الفاظ می‌اندیشند با عاشقانی که در قید و بند آداب‌دانی نیستند مقایسه کرد. دین و مذهب عاشق از همه‌ی آیین‌ها جداست و عاشقان به معشوق حقیقی خود که خداوند است می‌اندیشند.

همین عوامل است که موجب تأثر و تألم کم‌نظیر همه‌ی گروه‌های فکری و مذهبی، اسلامی و غیراسلامی نسبت به مرگ این شاعر بزرگ ادب فارسی و عرفان اسلامی و بزرگ‌ترین مروج مکتب اتحاد و محبت یعنی مولوی می‌گردد؛ روز رحلت آن آفتاب جهان‌تاب عرفان، سرما و یخبندان بود، سیل پرخروش مردم از پیر و جوان، مسلمان و کافر، مسیحی و یهودی در این عزای عظیم و ماتم کبیر شرکت داشتند ...

مردم شهر از صغیر و کبیر همه اندر فغان و آه و نفیــــر

مسلمان و مسیحی و گبر، همه به یک سو و یک مقصد در حرکت بودند. همه حال و مقال یگانه داشتند که «همدلی از هم‌زبانی بهتر است» ... گویی روح وحدت‌گرای مولانا بر همه حکم می‌راند. کشیش‌ها و روحانیان مذاهب دیگر، تابوت مولانا را بر سر نهاده و همراه و همدل با مسلمانان شیون می‌کردند ... در این گیر و دار یکی از خام‌طبعان کج مدار و شریعتمداران ناسازگار، به تعبیر امروزی دینداران نادان، خواست آن‌ها را از شرکت در این هنگامه‌ی عزا و ماتم بازدارد که بر او بانگ زدند: مولانا مسیح ما بود، او عیسای ما بود، ما راز عیسی و موسی را در او یافته‌ایم:

اهل هر مذهبی بر او صادق قوم هر ملتیی بر او عاشق

عیسوی گفته اوست عیسی ما موسوی گفته اوست موسی ما

روزهای زیادی این عزا و ماتم عمومی حکمفرما بود ...

بعد چل روز سوی خانه شدند همه مشغول این فسانه شدند

روز و شب بود گفتشان همه این که شد آن گنج زیرخاک دفین

(زمانی، ۱۳۷۹: ۳۳-۳۶)

نتیجه‌گیری:

معمولاً وجود یک چیز در اثر، در پی نیاز به آن پدید آمده است که البته باید در موقعیت صحیح

و لازم از آن استفاده شود. عرفان، بخشی از فرهنگ گذشته‌ی ما و مهم‌ترین مکتب فکری بعد از اسلام، به عنوان نیاز و ضرورت ساری و جاری بوده است. در کوتاه‌ترین و ساده‌ترین عبارت می‌توان گفت که عرفان اسلامی به‌طور کلی دو بخش است: آن قسمت که انسان را به گوشه‌گیری و بریدن از اجتماع دعوت می‌کند و در نقطه مقابل عقل و علم رفتار می‌نماید و عملاً تکروی و خرافه-پرستی را تلقین می‌کند، این بخش مذموم و غیرقابل قبول است و باید از آن پرهیز کرد، اما بخش دوم عرفان آن است که روحیه معنوی شخص را تقویت می‌کند، عشق‌ورزی و محبت به انسان‌ها را ترویج می‌کند و احترام و گذشت و برادری و اتحاد و اخوت را به انسان‌ها می‌آموزد و عقل و علم و عشق را به هم پیوند می‌دهد (کاکه رش، ۱۳۹۴) مولوی در اثر بزرگ خود مثنوی معنوی انسان‌ها را به همزیستی مسالمت آمیز، محبت و عطف و برابری و مساوات دعوت می‌کند و با آوردن تمثیل‌ها و حکایات فراوان افکار و اندیشه‌های خود را به روشنی بیان می‌کند. او اصل هستی را مبتنی وحدت می‌داند و ظهور کثرات را جنبه اعتباری و نمودی آن به شمار می‌آورد. این عارف بزرگ راه جلوگیری از تفرقه و جدایی را در تمسک جستن به ریسمان الهی و دوری از تکبر و خودخواهی می‌داند. او وجود اختلاف در ظاهر و باطن انسان‌ها را زمینه‌ای برای رسیدن به کمال و یگانگی به شمار می‌آورد و پیوسته مخاطب را به رهایی از تعلقات دنیوی و خودشناسی فرا می‌خواند. و سرانجام باید گفت یکی از رازها و علل ماندگاری مولانا و آثارش آن است که هر آنچه از آن دفاع می‌کند، از فطرت انسانی سرچشمه می‌گیرد و موضوع اتحاد انسانی و یکرنگی و یکدلی بین انسان‌ها و ادیان هم در ذات بشری مقبول و با آن سرشته شده است؛ چنان‌که چنان‌که مولانا چرخه زندگی انسان را از نقطه‌ای آغاز می‌کند و پس از طی کردن مراحل تکامل به همان نقطه سیر می‌دهد، تکاملی که مرگ را بی‌رنگ می‌کند و انسان را به حقیقت هستی پیوند می‌دهد.

منابع و مأخذ:

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- انصاری، قاسم، (۱۳۷۰)، مبانی عرفان و تصوف، تهران: نشر طهوری.
- ۳- حاکمی، اسماعیل، (۱۳۸۴)، «نکوهش نفس اماره در عرفان اسلامی»، مجله علمی پژوهش ادیان و عرفان، سال سوم، زمستان ۸۴، شماره ۶.
- ۴- زمانی، کریم، (۱۳۷۹)، شرح جامع مثنوی، تهران: اطلاعات.
- ۵- زمانی، کریم، (۱۳۸۳)، میناگر عشق، تهران: نی.
- ۶- سیجادی، سید جعفر، (۱۳۷۰)، فرهنگ اصطلاحات و تعبيرات عرفانی، تهران: نشر طهوری.
- ۷- سیجادی، سید ضیاء الدین، (۱۳۷۹)، مقدمه‌ای بر مبانی عرفان و تصوف، تهران: نشر سمت.
- ۸- سیدقطب، (۱۳۵۹)، آفرینش هنری در قرآن (التصوير الفنى فى القرآن)، ترجمه‌ی محمدمهدی فولادوند، تهران: بنیاد قرآن.
- ۹- شفیعی کدکنی، محمدرضا، (۱۳۷۲)، آن سوی حرف و صوت، تهران: سخن.
- ۱۰- شفیعی کدکنی، محمدرضا، (۱۳۸۰)، ادوار شعر فارسی، تهران: سخن.
- ۱۱- شفیعی کدکنی، محمدرضا، (۱۳۹۲)، زبان شعر در نزد صوفیه، تهران: سخن.
- ۱۲- فرانکلین، دین لوئیس، (۱۳۸۹)، دیروز تا امروز، شرق و غرب، ترجمه حسن لاهوتی، تهران: نامک.
- ۱۳- فروزانفر، بدیع‌الزمان، (۱۳۷۳)، شرح مثنوی شریف، چاپ دهم، تهران: انتشارات زوار.
- ۱۴- کاکهرش، فرهاد، (۱۳۹۳)، «مولانا شاعری در فراسوی مرزها و زمان‌ها»، «فرهنگ، ادبیات و زبان‌ها»، اسلواکی: دانشگاه نیترا
- ۱۵- کاکهرش، فرهاد، (۱۳۹۴)، «دیدگاه‌های آشتی و پیوند مذاهب در مثنوی مولانا و ضرورت آن در کتب دبیرستان»، مجموعه مقالات همایش ملی «بررسی کتب درسی دبیرستان»، شیراز: دانشگاه فرهنگیان شیراز
- ۱۶- مولوی، جلال الدین محمد بلخی، (۱۳۴۸)، فیه ما فیه، با تصحیح و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: امیرکبیر.
- ۱۷- مولوی، جلال الدین محمد بلخی، (۱۳۷۸)، مثنوی معنوی، به کوشش کاظم دزفولیان، تهران: طلایه.
- ۱۸- مولوی، جلال الدین محمد بلخی، (۱۳۷۹)، مثنوی، مقدمه، تصحیح، تعلیقات و فهرست‌ها از محمد استعلامی، تهران: سخن.
- ۱۹- میرباقری فرد، علی اصغر و دیگران، (۱۳۸۹)، تاریخ ادبیات ایران، تهران: سمت.
- ۲۰- نیکلسون، رینولد آلن، (۱۳۹۱)، جان جان (منتخباتی از دیوان شمس همراه با ترجمه انگلیسی و..)، ترجمه حسن لاهوتی، تهران: نامک.
- ۲۱- یثربی، سید یحیی، (۱۳۸۴)، عرفان نظری، قم: نشر بوستان کتاب.